

روبرت هاومن

ترجمه غ. وثیق

آنچه می‌خواستم، این بود که از جمله اشخاصی
باشم که تعهد سیاسی بدون قید و شرط و بدون
هر نوع انحراف تاکتیکی داشته باشند...

نظری به گذشته

سوالها

- کودکی شما چگونه گذشته است؟
- آیا خانواده شما به طریقی در کمونیست شدن دست داشته‌اند؟
- چگونه به تحصیل علم فیزیک و شیمی پرداختید؟
- چگونه وارد سیاست شدید؟ چرا در حزب سوسیال دموکرات یا لیبرال وارد نشدید؟
- در زمان بقدرت رسیدن هیتلر در ۱۹۳۳ وضع زندگانی تان چگونه بود؟
- وقتی به دنیا آمدم، هنوز پدرم دانشجوی بود، سال ۱۹۱۰. در مونیخ به تهیه تزدکترای فلسفه خود می‌پرداخت. مادرم که سیزده سال از او بزرگتر بود، نقاشی می‌کرد و می‌آموخت. مادرم در من اشرع می‌گذاشت. معهذانی توان گفت که کدام یک از والدینم مرابه سوی کمونیسم کشانند، شاید توجه من به کمونیسم از بابت برخوردهایی است که خیلی زود تظاهرات و قیاحانه ضدیهودی را در آلمان شناختم. در زمان شروع جنگ بین الملل اول چهار ساله بودم. والدینم به من و برادرم اونیفورم بچه‌گانه پوشانند. ایشان هم مانند سایر خانواده‌های بورژوازی آلمان "ناسیونالیست" بودند. در آن موقع پدرم در یک کانون تربیتی به

■ برای آشنایی با نویسنده به شماره اول آرش صفحه ۳۷ و شماره دوم صفحه ۷۸ مراجعه شود.

شغل تدریس اشتغال داشت. پدرم مربی خوبی بشمار نمی آمد. ولی این موضوع برای ما بچه ها اهمیتی نداشت. در ناحیه روستائی که این کانون واقع بود، خیلی زود محیط طبیعت، نباتات، حیوانات، جلب توجهم را نمود. براسنی این علاقه بشکل قاطعی سبب شد که بعدها به سمت علوم دقیقه هدایت شوم.

در ۱۹۱۹ درها نور مستقر شدیم، جاشیکه پدرم در مدرسه متوسطه مقامی بدست آورد و من هم به کلاس اول متوسطه وارد شدم. در آنجا به فرا گرفتن زبان لاتین پرداختم - نه یونانی. خدا را شکر، هر چند که بعدها از این بابت متاسف شدم؛ ولی در آن موقع از این رنج فارغ می بودم. از همان اوان نسبت به علوم دقیقه علاقه وافرداشتم. پدر بزرگم کوشی فراوان نمود که این میل را در من بیدار نماید. وی درجه سرگردی داشت و مرد شریفی بود و درسهای خصوصی می داد. به جمع آوری سوک ها و نباتات آبی، سمیر، و پروانه ها و همه نوع عجایب ممکن و تصور نکردنی دست می زد و چندین میکروسکوپ داشت. ویلایش برای من محلی بی نهایت اعجاب انگیز و خیال آفرین بشمار می آید.

اولین چیزی که در بدو ورود به دبیرستان در ۹ سالگی مورد نظرم قرار گرفت، جغرافیا بود. به اتفاق دوستانم که از خانواده های کارگری بودند روی کاغذهای لفافه نقشه های بزرگ جهان را می کشیدم: قاره های کامل، با چندین جریان آب، جاده ها و کوهستانها و رفته رفته نسبت به سایر علوم هم ذیعلاقه شدم.

سال بعد موضوعی که بیش از همه دوست داشتم، ماقبل تاریخ بود: رد پای مردمان ماقبل تاریخ، تیرهای سنگی، نقاشی های بزرگ غارها و سفارها. کتابهای ضخیمی در این باب به من هدیه کرده بودند و کاملاً دانشمندی در این موضوع شده بودم. یکی از استادیاران تاریخ طبیعی و ماقبل تاریخ دانشگاه حرفه ای ها نور که با والدینم آشنایی داشت از وسعت اطلاعات من در این باب متعجب شد؛ ۱۰ یا ۱۱ سال بیشتر نداشتم.

در همین سن و سال بود که نسبت به بیولوژی علاقه مند شدم. پدر بزرگم میکروسکوپی کهنه بمن داد که بوسیله آن حشرات، آمیب ها و سایر حیوانات زنده از هر قبیل را که در گل ولای برکه پیدا می نمودم آزمایش می کردم. پس از اینکه با این دنیا آشنائی حاصل نمودم، البته

به کمک کتابها، نوبت به فیزیک رسید و ابتدا از نور شروع کردم بدین دلیل که دستگاه پروژکتور کوچکی در اختیار داشتم. بعدا دستگاه بزرگتر دیگری خودم ساختم، با ذره بین های دوربین کهنه ای، تصویر صفحات شیشه ای نقاشی شده را منعکس می کردم.

سپس دست به تمام آزمایشات ممکن و قابل تصور مختلفی در باره نور زدم و به قسمت الکتریسته پرداختم. رنوستات و پتانسیومتر هائی ساختم و آمپر متر کوچکی داشتم. برای دوستی که پدرش بیش از ما پول داشت یک رادیوی کوچک درست کردم، چون خودش نمیتوانست از عمده برآید. البته پتانسیومترها را نمیتوانستم با سیم های حقیقی که خیلی گران بود بسازم بلکه با بطری های کوچک جوهر که در آنها سیمها را در مایع فرو می کردم. جریان برق میبایستی از آب داخل بطری ها بگذرد و پس از مدت کوتاهی شروع به داغ شدن می نمودند. پیوسته دارای روحیه ابتکاری بودم و حس عمل در من وجود داشت و برای حل معضلات از طرق معمولی استفاده نمی کردم، بلکه پیوسته بوسیله تدا بیری که در مواقع احتیاج می توان تصور کرد.

بعدا در شهر بیلفلد سکونت نمودیم. پدرم شغل تدریس خود را از دست داده بود و حالا برای روزنامه چاپ لیرال پاورقی می نوشت. وضع زندگی ما بهتر شد. من و برادرم اطاق وسیعی در اختیار داشتیم که در آنجا بکارهای مختلف و ساختن ادوات می پرداختیم. در آن زمان علاقه به شبی در من بروز کرد. این علاقه بیشتر از طرف دوستی که پدرش مورد صنعت پیشه و متمولی بود و پول زیادی بدست می آورد برانگیخته شد. در انبار ویلای بزرگش لابرا نوار شیمی برای ما ترتیب دادند، معجزه ای شد که این ویلا طعمه حریق نگردد و بارها از چنین خطری رست. در این انبار غالب اوقات فعالیت داشتیم. بعدها دوستم نیز استاد شیمی شد. ولی در آن موقع ما نندمن حریص این نوع آزمایشات نبود. در این سالها واقعا جذب طبیعت و علوم دقیقه به چیزی توجه نداشتم.

برعکس می توان گفت که سیاست توجه مرا جلب نمی کرد. تصور می کردم که با کشف طبیعت بهتر می توان فهمید این دنیا چه چیز هائی از بطن عمیق خود آشکار می سازد. به خود می گفتم که در واقع همه چیز به اتم ختم می شود و لذا وقتی که اتم را بشناسیم و قوانینی را که اتم را اداره می کنند، دریابیم، دنیا را شناخته ایم. تصور می کردم که آنچه را انسان در

باره خود عقیده دارد، کم و بیش نادرست، مشکوک و بی اساس و موهوم است.
و بیش نادرست، مشکوک و بی اساس و موهوم است.

مدتی طول کشید که توانستم به حقوق سیاسی با همان واقع بینی مشکوکی که در علوم طبیعی بکار می بردم نظر نمایم. مسلک ضدیهود و زنه سنگینی در این تحول بود. والدینم دوستان یهودی زیادی داشتند. موضعیت پدرم بدعنوان دبیر روزنامه یهودی اجازه می داد که در محیط روشنفکری و فرهنگی شهر سوخ داشته باشد و لذا آشنایان جالب توجه بسیاری داشتیم. عصر نازی تازه اعلام می شد و بینش من از دنیا خیلی زود از شیخ مسلک ضدیهود متاثر گردید. خیلی زود و خیلی تند فهمیدم که تاجرانندازه خصومت نژادی، مانند تمام احساسات دیگر برتری نژادی، مقاصد مزیت دادن بیولوژیکی انسانها، همگی وقیح، تنفر انگیز و غیر انسانی می باشند و شاید مهمترین ارزشهای که والدینم برایم گذاشتند عبارت بود از: طرد کامل و بیخ و بن تمامی این رای باطل فضااحت باره.

وقتی در سال ۱۹۲۶ در مونیخ به تحصیلات خود در رشته شیمی پرداختم، هنوز کاملاً فردی غیر انسانی بشمار می آمدم و جز به علوم به چیز دیگری علاقه نداشتم، جوانی بودم به سن ۱۹ سال که به چیز مهمی مشکوک نبودم. ولی موقعیتی دست داد که با مسلک ضدیهود در حال توسعه، سرو کار پیدا نمایم. پرفسوری که مورد احترام شدید من بود و کار نیمه رفاژان نامیده میشد، دانشمند فیزیکوشیمی یهودی بود و فیزیکوشیمی از مدتها قبل کانون علاقه علمی من شده بود. با خانواده استاد معاشرت داشتم، زیرا پدرش ادگار رفاژان، در همان کلاس من به تحصیل شیمی اشتغال داشت. با دیگر محصلین شیمی نیز که همه یهودی بودند مرا وده داشتم. معاشرت من با آنها به علت یهودی بودنشان نبود بلکه می دیدم که ایشان از طرف محصلین "آریایی" طرد شده اند و این "آریایی" ها همه تنگ نظر، مرتجع و ملال انگیز بودند.

با دوست یهودی خود بنام سومر، در مونیخ به میتینگ هیتلر در لوم بروکلر می رفتم. از مشاهده ظرافت و صفائی که هیتلر برای تحریک توده مردم استفاده می نمود، تحت تاثیر قرار می گرفتم. قبل از آنکه وی بدسخن پراکنی بپردازد، نازی دیگری با صدائی زنگ دار صحبت می کرد در هیاهوی لیوانهای آبجوشی که بهم می خورد، وی داد و فریاد راه می انداخت و با وصف نعره هایش به زحمت میشد فهمید که چه می گوید، و حال آرایش

را به کسی دیگری می‌داد که آهسته حرف می‌زد، با صدایی که به اشکال شنیده می‌شد: وی هیتر بود. چون بسیار بی‌واس صحبت می‌کرد، در عرض چند دقیقه چنان سکوتی در سالن برقرار می‌شد که کم‌کم گفتارش به گوش می‌رسید و بعد شروع می‌کرد و صدایش را بلندتر و بلندتر می‌نمود و جمعیت را به طریقه معمولی خود به هیجان در می‌آورد.

بدین طریق، در مونیخ اگر نازیها را مطرود می‌دانستم فقط بدلیل احسانات ضدیهودی بود، ولی کمونیستها و چپ‌ها، نیز برایم بیگانه بودند. در برلین بود که با کمونیستها تماس حاصل کردم. پس از آنکه، چهار نپسال در مونیخ تحصیل کردم، در سال ۱۹۳۱ برای ادامه تحصیلاتم به برلین عزیمت نمودم. در برلین تماس‌هایی برقرار نمودم که به فضل آن روابط کمونیست شدم، تحت تاثیر عمیق زنی: دوست قدیمی و فریدم الیزابت. ما یکدیگر را دوست می‌داشتیم و وی کتساب "انتهی دورینگ" را بمن داد که بخوانم. ابتدا نمی‌توانستم به قرائت آن همت بگمارم، ولی هر شب الیزابت مرا مجبور می‌نمود که روی این کتاب کار کنم، زیرا در این کتاب انگلس پیوسته از علومی صحبت می‌کرد که این زن غیر از آن چیزی نمی‌خواست بشنود. بدین طریق توجه من به کمونیسم آغاز گردید و رفته رفته توانستم به عمق فزاینده‌تری از آن پی ببرم. چیزی بود که در باره‌اش تصویری نداشتم چرا که از این نهفت جزا اعلانات و تظاهرات و شعارهایی در کوچه‌ها ندیده بودم. و حال ازنی باعث شده بود که از رموز کمونیسم با کتابی از انگلس آگاهی حاصل نمایم! روابطم با این زن در شرایط مشکنی قطع گردید ولی این گسیختگی مرا از وضع سیاسی جدیدم باز نداشت بلکه برعکس شد. محققا به سبب جدائیم از وی باز بیشتر غرق اشتغالات سیاسی خود شدم. دوستان مشترک مرا از دهنهت کمونیستی نمودند، در حزب کمونیست. و در وهله اول بنحوی شگرف: در دستگاه کمینترن، که در آلمان به نام آبور معروف بود، داخل شدم.

خیال می‌کنم می‌توان فهمید که چرا سوسیال دموکرات یسا لیبرال نشدم. در عرض یکسال کا ملادگرگون گردیدم: جوان بورژوازی بودم که خیلی از سیاست آگاهی داشتم و تمام توجهم به علوم بود. و حالا آدمی شدم که عاشقانه در سیاست متعهد شده بودم. کاری را نیمه کاره انجام دادن برایم غیر ممکن بود. اشخاصی که در آن زمان با من دمخور بودند، کا ملا را دیگال بودند و بشدت از سوسیال دموکراسی انتقاد

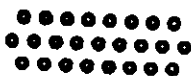
می‌کردند. می‌خواستم از جمله اشخاصی باشم که تعهد سیاسی بدون قید و شرط و بدون هر نوع انحراف تا کتیکی داشته باشند. از نظر من، کمونیستها آنهاشی بودند که می‌خواستند با سرمایه‌داری بجنگند و البته با نازیم هم، بدون قیدی، بدون شرطی و با خصیصه کامل و پایدار.

از طرف دیگر، فعالیتیم در آبور از سال ۱۹۳۷ سبب شده که به یک سلسله تجربیات پیچیده‌ای دست بزنم: مثلاً هنگامی که در خانه‌ام رفیق بلناری بنام واسیلی تانف را منزل داده بودم، کمینترن وی را درست در زمانی که حریق رایشناک بوقوع پیوست در خانه من مستقر نمود. وانگهی کمترین اندیشه‌ای نداشتم که بدانم او کیست: به این اکتفا شده بود که رفیق بیگانه‌ای را پیشم بیاورند و بگویند: "مدتی مواظبش باش، ولی نمی‌توانی با او حرف بزنی چون کلمه‌ای آلمانی نمی‌داند." لذا مدتی از او پذیراشی کردم تا روزیکه رفت و دیگر برگشت. سپس دوستی سرسید و اطلاع داد که تانف پس از چند هفته باز جوشی به سخن آمده و اقرار نموده است که در خانه ما و من سکونت داشته است. بداین می‌بایستی در انتظار روبروشدن با قاضی تحقیق باشم و با من بود که تصمیم بگیرم که بروم مخفیانه بسربرم یا با این آزمون مواجه شوم. تصمیم گرفتم منتظر بمانم. پس فردا ابلاغی از بازپرس مربوط به دادگاه رایش بدستم رسید و در آنجا تعدادی از اشخاص مختلف نشانم دادند و گفتند "کدام را می‌شناسی؟" بدون تردید عکس دوستم تانف را نشان دادم و گفتم "این یکی را می‌شناسم، در منزل من مدتی ما وی داشت؛ آنگاه داستان کاملاً باور نکردنی و واقعاً متضادی را عنوان نمودم که بدون شک قاضی کلمه‌ای از آنرا باور ننمود. ولی از من سوال کرد این "قای فلان روزها کجا بوده است، و این روزها به تحقیق قبل و بعد از آتش سوزی رایشناک بود. جواب دادم: "خوب بخاطر دارم در این روزها تمام مدت در خانه ما مانده بود" و آشکارا قاضی حرف مرا باور نمود و نیز برایش محقق شد که بلفارنا در حریق رایشناک دستی نداشتند و فهمید که نازی‌هایی که می‌خواستند دیمتروف، پوپوف و تانف را متهم به حریق رایشناک نمایند از شهادت من طرفی نخواهند بست. و راضی شد که مرا آزاد نماید و این مسئله نتایج دیگری برایم بدنبال نیاورد و فقط گفتند که بایستی زنی را که سبب رابطه من با این شخص خطرناک شده است به پلیس تسلیم نمایم. دیگر حرفی در این باره نشنیدم. حتی در

سال ۱۹۴۳ وقتی که گشتاپو دربارهٔ سوابق من سؤالاتی نمود از این اولین برخورد که با ما مورین خودش داشتیم پییزی نمیدانست. گوشه‌ی مدارک و اسناد مربوطه از بین رفته بود.

باز به قدرت رسیدن هیتلر را بخاطر دارم: در انستیتو کاپیزد و پلهلم، استاد یهودی بنام سالومون که در روزنامهٔ سیام ژانویه ۱۹۴۳ صورت اسامی وزراء دولت هیتلر را می‌خواند به من گفت: "از امروز به بعد کاپیتال از روی میز کنار تخت خوابم جدا نخواهد شد." این عکس‌العمل شخصی بود که، از جهت دیگر، در سیاست وارد نبود. برای ما که مبارزه میکردیم، رسیدن هیتلر بقدرت اشاره‌ای بود برای انجام نظافت فوری در آپارتمان‌ها. مدارک مجلات، روزنامه و کتب بسیاری را از بین بردیم و آماده ورود به کار غیر قانونی شدیم. غارت و هجوم وحشیانه "اس. آ." بر علیه کمونیست‌ها و مضمونین دیگر تا حالا شروع شده بود. در بخاریهای بزرگ کارگاههای خود در خیابان بیسمارک، صدها کتاب، رساله و نوشته‌هایی که امروز خیلی گرانبها بودند، آتش زدیم.

تنها مال خودمان نبود بلکه از دوستان بیشمار دیگری هم در میان بخاری ریخته شد. از اشخاصی که بخاری شان خوب کار می‌کرد، قدرشناسی بعمل آمد. و نیز اوراق حزبی را در دیوارها و در زیر خشت‌های حمام مخفی می‌نمودیم. شاید امروز هم باز بتوان در حمام آپارتمانی در هوهن زون دام از این نوع مواد بدست آورد. بعلاوه در آن زمان در منزل خانواده گین گولد زندگی می‌کردم که دخترشان در حال حاضر با دولت آلمان مشکلاتی دارد وی کمونیست است. مانع می‌شوند که به شغل خود که تعلیم و تربیت است، بپردازد، با تمام زشتی‌های ممنوعیت شغل.



تذکره الاولیاء عطار - در احوال منصور حلاج

نقل است که درویشی در آن میان از او پرسید که: "عشق چیست؟". گفت: "امروز بینی و فردا و پس فردا" آن روز بکشتند و دیگر روز بسوختند و سیوم روز به باد بردادند.